

The Critique of Positivism in Sociology: An Analysis of Ontological, Epistemological, and Methodological Limitations with Emphasis on Critical Approaches

Mohammad Taghi Sabzehei*

Associate professor in Sociology, Department of Social Sciences, Faculty of Economic and Social Sciences, Bu-Ali Sina University, Hamadan, Iran
m.sabzehei@basu.ac.ir

Amin Roshanpour*

Department of Social Sciences, Faculty of Economics and Social Sciences, Bu-Ali Sina University, Hamedan, Iran
aminrushanpour@gmail.com

Abstract

Positivism, as one of the main theoretical and methodological currents of modern sociology, has been subject to extensive attention and critique since its inception. This approach—emphasizing the imitation of natural sciences, empiricism, and quantification—seeks to provide an objective, law-governed understanding of social phenomena. Nevertheless, its limitations have prompted various philosophical and sociological schools to level fundamental criticisms. The present study, employing documentary and critical analysis methods, categorizes and examines these critiques and strives to reassess the status of positivism in contemporary sociology. The findings indicate that positivism has faced diverse criticisms across ontological, epistemological, and methodological dimensions. Hermeneutics (particularly in Dilthey's tradition) stresses the distinction between natural and cultural sciences; interpretive sociology (notably Weber's) focuses on methodological individualism and interpretive explanation; and phenomenology (especially Husserlian) exposes its shortcomings through concepts such as intuitive essence and universal form. The Frankfurt School, by highlighting human agency and the interconnection of values and knowledge, accuses positivism of oversimplification and indifference to the social nature of science, whereas the American critical trend points to its excessive reliance on induction and its theoretical vacuity. Postmodern thought further underscores positivism's limitations by critiquing concepts such as objective truth, scientific universalism, and integrated rationality. These critiques do not imply the complete abandonment of positivism; rather, they reflect contemporary social sciences' transition from positivism toward qualitative and critical approaches, seeking deeper, multidimensional, and contextually grounded understandings of social realities through the integration of insights from diverse paradigms.

Keywords: positivism, ontology, epistemology, methodology, interpretive sociology, phenomenology, critical school, postmodernism.

 <https://orcid.org/0000-0001-6935-7909>

 <https://orcid.org/0009-0008-7098-0784>

واکاوی انتقادی پوزیتیویسم در جامعه‌شناسی: محدودیت‌های هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی از منظر مکاتب انتقادی

محمدتقی سبزه‌ای

استادیار گروه علوم اجتماعی، دانشکده اقتصاد و علوم اجتماعی، دانشگاه بوعلی سینا، همدان (نویسنده مسئول)

m.sabzehei@basu.ac.ir

امین روشن‌پور

دانشجوی دکتری مسائل اجتماعی ایران، دانشکده اقتصاد و علوم اجتماعی، دانشگاه بوعلی سینا، همدان

a.roshanpour@eco.Basu.ac.ir

چکیده

پوزیتیویسم به‌عنوان یکی از جریان‌های اصلی نظری و روش‌شناختی جامعه‌شناسی مدرن، از آغاز شکل‌گیری تاکنون مورد توجه و نقد گسترده قرار داشته است. این رویکرد با تأکید بر الگوگیری از علوم طبیعی، تجربه‌گرایی و کمی‌سازی، در پی ارائه شناختی عینی و قانون‌مند از پدیده‌های اجتماعی است. با این حال، محدودیت‌های آن موجب شد تا مکاتب فلسفی و جامعه‌شناختی مختلف انتقادات بنیادینی بر آن وارد کنند. پژوهش حاضر با بهره‌گیری از روش اسنادی و تحلیل انتقادی، این نقدها را دسته‌بندی و بررسی کرده و می‌کوشد جایگاه پوزیتیویسم در جامعه‌شناسی امروز را بازشناسی کند.

نتایج پژوهش نشان می‌دهد که پوزیتیویسم در ابعاد هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی با نقدهای متنوعی مواجه بوده است. هرمنوتیک (به‌ویژه در راستای دیلتای) بر تمایز علوم طبیعی و فرهنگی تأکید دارد؛ جامعه‌شناسی تفهیمی (به‌ویژه وبر) به فردگرایی روش‌شناختی و تبیین تفهیمی می‌پردازد؛ و پدیدارشناسی (به‌ویژه در راستای هوسرل) با مفاهیمی مانند شهود ذات و صورت کلی، کاستی‌های آن را آشکار می‌کند. مکتب فرانکفورت با برجسته‌کردن فاعلیت انسان و پیوند ارزش و دانش، پوزیتیویسم را به ساده‌سازی و بی‌توجهی به ماهیت اجتماعی علم متهم

می‌کند، درحالی‌که جریان انتقادی آمریکا بر اتکای بیش از حد به استقراء و غیرنظری‌بودن آن انگشت می‌گذارد. اندیشه‌های پست‌مدرن نیز با نقد مفاهیمی مانند حقیقت عینی، جهان‌شمولی علم و خرد یکپارچه، محدودیت‌های پوزیتیویسم را برجسته می‌سازند. این انتقادات به معنای کنارگذاشتن کامل پوزیتیویسم نیست، بلکه نشان می‌دهد علوم اجتماعی امروز در مسیر گذار از اثبات‌گرایی به رویکردهای کیفی و انتقادی است و با ترکیب دستاوردهای رویکردهای مختلف، تلاش می‌کند درک عمیق‌تر، چندبعدی و زمینه‌مندتری از واقعیت‌های اجتماعی به دست آورد.

واژگان کلیدی: پوزیتیویسم، هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، روش‌شناسی، جامعه‌شناسی تفهیمی، پدیدارشناسی، مکتب انتقادی، پست‌مدرن.

۱. مقدمه

تحولات روش‌شناسی در علوم اجتماعی، از قرن نوزدهم تاکنون، همواره تحت تأثیر کشاکش میان رویکردهای اثبات‌گرایانه و انتقادات وارد بر آن بوده است. پوزیتیویسم^۱ به عنوان یکی از مهم‌ترین مکاتب جامعه‌شناسی، سال‌ها از ابعاد نظری و روشی بر این علم اثر گذاشته و هنوز نیز در اشکال تحول‌یافته خود در علوم اجتماعی حضور دارد. از نظر تاریخی، اندیشه اروپایی از اوایل قرن نوزدهم وارد عصر پوزیتیویسم شد. انتشار درس‌هایی درباره فلسفه اثباتی آگوست کنت^۲ (۱۸۳۰ - ۱۸۴۲)، فلسفه پوزیتیویسم دولت اثر اشتال^۳ (۱۸۳۰-۱۸۳۷)، و سخنرانی‌های شیلینگ^۴ درباره فلسفه اثباتی (۱۸۴۱) آغازگر این جریان بودند. فلسفه پوزیتیویسم، گرایشی آگاهانه در برابر عقل‌گرایی انتقادی آلمانی و فرانسوی به‌شمار می‌رفت؛ به‌ویژه آنکه دستگاه فکری هگل، با تأکید بر روش دیالکتیکی و شناسایی تناقضات درونی هر ایده یا وضع موجود، «فلسفه منفی» نامیده می‌شد، چراکه

1. Positivism.

2. Comte (1857-1798).

3. Stahl (1855-1935).

4. Shilling (1775-1854).

اساساً بر نفی این تناقضات و محدودیت‌ها برای رسیدن به مراحل بالاتر حقیقت (سنتز) استوار بود. در برابر این جریان، فلسفه مثبت می‌کوشید تا واقعیت را همان‌گونه که هست بپذیرد و تبیین کند، نه آنکه صرفاً به نفی وضع موجود و تناقضاتش بسنده کند (مارکوزه ۱۳۸۸، ۳۳۱). ریشه اصلی پوزیتیویسم در قرن نوزدهم نظریه‌های سوسیالیست‌های تخیلی است که دانشمندانی نظیر سن سیمون^۱، فوریه^۲، سیسموندی^۳، پرودن^۴ و فن‌اشتاین^۵ نمایندگان برجسته آن هستند و جامعه‌شناسی از این پوزیتیویسم ریشه گرفت و متأثر از آن به صورت علمی تجربی مستقل به تدریج تحول یافت (همان، ۳۳۴).

اصول بنیادین پوزیتیویسم بر چند مبنا استوار است:

اصل اول، حقیقت عینی وجود دارد که می‌توان آن را کشف کرد.

اصل دوم، ابزار کشف حقیقت خرد است و تنها یک شکل خردورزی و استدلال وجود دارد.

اصل سوم، ابزار خردورزی تجربه‌گرایی است که به تحلیل‌گر امکان شناخت از طریق حواس پنجگانه را می‌دهد.

اصل چهارم، بین فاعل شناسا (سوژه) و موضوع مورد شناخت (ابژه) تفاوت وجود دارد.

اصل پنجم، علم تنها شکل معتبر دانش است.

اصل ششم، روش در علوم طبیعی و اجتماعی یکی است.

اصل هفتم، پیشگویی و اداره رفتار بشری است. بر پایه این اصل شناخت علمی را می‌توان برای کنترل فرد و جامعه و حل مسائل اجتماعی یا «مهندسی اجتماعی» به کار برد.

1. Saint Simon (1825-1760).

2. Fourier (1837-1772).

3. Sismondi (1842-1773).

4. Prodhon (1865-1809).

5. Von Stein (1890-1815).

اصل هشتم، جدایی دانش و ارزش است؛ یعنی محقق باید نسبت به موضوع خنثی باشد و ارزش‌هایش را در فرایند داوری تحقیق دخالت ندهد (بنتون و کرایپ ۱۳۸۴، ۵۵). بی‌گمان، روش پوزیتیویسم بسیاری از اوهام الهیاتی و متافیزیکی را کنار زد و در پیشرفت علوم طبیعی سهم چشمگیری داشت. با این حال، ورود این رویکرد به علوم اجتماعی، با نقدهای اساسی مواجه شد. منتقدانی چون دیلتای^۱ و وبر^۲ تأکید کردند که علوم اجتماعی و علوم طبیعی در روش‌شناسی تفاوت بنیادین دارند؛ چراکه علوم طبیعی به دنبال تبیین علّی پدیده‌هاست، در حالی که علوم اجتماعی برای درک کنش انسانی که بر ساخته‌ای از معنا و تفسیر است، ناگزیر به روش‌های تفسیری و هرمنوتیکی متوسل می‌شود. شوتس^۳ نیز با الهام از پدیدارشناسی بر نقش معانی ذهنی و بیناذهنی در جهان اجتماعی تأکید کرد. بعدها، هابرماس^۴ (۱۹۷۲) و گیدنز^۵ (۱۹۷۶) نشان دادند که ادعای جدایی کامل دانش از ارزش و بی‌طرفی مطلق در علوم اجتماعی قابل دفاع نیست. بنابراین، گذار از پوزیتیویسم به روش‌های کیفی نه صرفاً یک تغییر تکنیکی، بلکه تحولی هستی‌شناسی و معرفت‌شناختی بود که مسیر علوم اجتماعی را دگرگون ساخت. این گذار نشان می‌دهد که تاریخ جامعه‌شناسی، تاریخ چالش میان پوزیتیویسم و نقدهای وارد بر آن است؛ چالشی که نهایتاً به گسترش رویکردهای کیفی، تفسیری و انتقادی منجر شد.

با اتکا به این چهارچوب، مقاله حاضر هدف خود را بر آن گذاشته است که ابتدا فلسفه پوزیتیویسم در جامعه‌شناسی را روشن سازد، آنگاه زمینه‌های تاریخی و نظری آن را تحلیل کند و در پایان، پاره‌ای از نقدهای وارد بر این رویکرد را به بحث بگذارد.

1. Dilthey(1833-1911)

2. Weber(1864-1920)

3. Schütz(1899-1959)

4. Habermas(1929-2026)

5. Giddens (1938)

۲. پوزیتیویسم در جامعه‌شناسی

پوزیتیویسم مکتبی واحد، یکپارچه و منسجم نیست و به‌رغم وحدت ظاهری براساس ملاک‌های مختلف به شاخه‌های گوناگون تقسیم می‌شود که بررسی همه آن‌ها در این مقاله نمی‌گنجد. لذا در این جا فقط سه مکتب مهم پوزیتیویسی به نام‌های پوزیتیویسم فرانسوی، پوزیتیویسم حلقه وین و پوزیتیویسم آمریکایی تحلیل و نقد می‌شوند.

۱-۲. پوزیتیویسم فرانسوی

مکتب پوزیتیویسم یا فلسفه تحصیلی، دست‌کم در آغاز کار، فلسفه‌ای اساساً فرانسوی بود. نخستین کسی که درباره ضرورت تصور علوم انسانی به مثابه علوم تحصیلی اصرار کرد، سن سیمون (۱۸۲۵-۱۷۶۰) بود. سن سیمون معتقد بود علوم انسانی باید به‌صورت علم تحصیلی یا تحقیقی و نه علم فرضی و حدسی درآیند. از نظر سن سیمون، نیوتن به کشف ساختار علم (الگوهای تکرارشونده در ستاره‌شناسی) نائل آمده بود و ما نیز باید قوانین حاکم بر جامعه را کشف کنیم. منظور از ساختار جامعه نزد سن سیمون، «ساختار ارگانیک» بود، که براساس آن جامعه به مثابه موجودی زنده شکل می‌گیرد و رشد می‌کند. مهم‌ترین چالش برای او فهم ثبات اجتماعی (نظم اجتماعی) و رشد (تغییر اجتماعی) بود. سن سیمون باور داشت که قوانینی وجود دارند که سامان‌دهی و ثبات اجتماعی را تشریح می‌کنند (دیلینی ۱۳۹۰، ۳۳).

یکی دیگر از پوزیتیویست‌های برجسته فرانسوی آگوست کنت است. کنت به جای اندیشه انقلابی، اندیشه «پیشرفت تدریجی» را مطرح کرد. پوزیتیویسم کنت مبتنی بر این ایده است که همه پدیده‌های اجتماعی قابل مشاهده‌اند و از الگو یا قوانینی تبعیت می‌کنند؛ به کمک این قوانین می‌توان به تبیین رفتار بشر پرداخت. نه این که کنت رفتار بشر را همواره تابع این قوانین بداند، بلکه وی پوزیتیویسم را راهی می‌دانست برای تبیین پدیده‌ها، جدا از

علل فراطبیعی یا نظری. هدف اصلی علم جامعه‌شناسی، به‌منزله یک اصل، تعریف و خلق الگوهای پیشرفت اجتماعی در جامعه است. به عقیده کنت پوزیتیویسم با استفاده از شواهد بسنده مبتنی بر واقعیات و به کمک مقایسه‌های تاریخی، نظریه‌های معتبری ارائه می‌کند که پیش‌گویی رویدادهای آینده را امکان‌پذیر می‌کند. کشف قوانین بنیادی حاکم بر رفتار بشر این امکان را فراهم می‌کند که اعمال فرد و جامعه صورتی سنجیده به خود بگیرد. درحقیقت، تصمیم‌گیری مبتنی بر علم اثباتی خواهد بود (دیلینی ۱۳۹۱، ۴۷).

در آثار امیل دورکیم،^۱ چهارچوب اثبات‌گرایی کنت حفظ شد. دورکیم در قواعد روش جامعه‌شناسی (۱۴۰۰) می‌نویسد: نخستین ویژگی‌های روش جامعه‌شناسی این است که مستقل از هر نوع فلسفه‌ای است. دوماً عینی است و کاملاً این فکر بر آن حاکم است که واقعیت‌های اجتماعی به‌مثابه شیء هستند و باید آن‌ها را همانند شیئی مطالعه کرد، سومین ویژگی‌اش این است که منحصرراً جامعه‌شناختی است. «اغلب به‌نظر رسیده است که پدیده‌های اجتماعی چون بسیار پیچیده‌اند به علم تن در نمی‌دهند یا زمانی جزیی از علم می‌شوند که به شرایط ابتدایی ارگانیک یا روحی خود تقلیل یابند، یعنی از ماهیت اصلی خود دور شوند، برعکس ما سعی کردیم نشان دهیم این امکان وجود دارد که آن‌ها را به‌صورت علمی مطالعه کنیم بی‌آن‌که ویژگی‌های خاص آن‌ها را کنار بگذاریم». به نظر دورکیم: «فرض کردن پدیده‌ها به‌منزله اشیا به‌معنای فرض کردن آن‌ها به‌منزله داده‌هاست و از همین جاست که علم آغاز می‌شود».

۲-۲. پوزیتیویسم حلقه وین

پوزیتیویسم منطقی نامی است که «ا. بلومبرگ و هربرت فایگل» در سال ۱۹۳۱ به مجموعه افکار حلقه وین دادند که پیرو سنت تجربه‌گرایی بریتانیایی و متأثر از افکار ضد‌متافیزیکی و

1. Durkheim (1858-1917)

علم‌گرایانه ارنست ماخ^۱ بودند. واسطه اصلی اثبات‌گرایی کنت و حلقه وین را معمولاً ارنست ماخ، فیزیکدان و فیزیولوژیست، می‌دانند. در آثار ماخ هیچ چیز را نمی‌توان با کوشش عظیم کنت برای ترکیب معرفت علمی در طرحی نظری که درعین حال تاریخی و تحلیلی است، مقایسه کرد. اما ماخ مستقیماً از نظریه‌های تکامل تأثیر پذیرفت و در نظریه‌های داروین^۲ و لا مارک^۳ اساسی را برای تبیین برتری بالنده تفکر علمی و رهایی آن از آشفته‌گی‌های متافیزیک مشاهده کرد. از نظر ماخ، بینش علمی از لحاظ تاریخی پیروز شد و توجیه اخلاقی را در تسهیل بقا و رفاه نوع انسان یافت. ماخ فلسفه را با همان معنای دوپهلوی کنت به کار برد؛ هنگامی که نوشت فیلسوف نیست، درواقع، موضوع الغای فلسفه کنت را منعکس کرد. «فلسفه» در این جا، به معنای فلسفه متعالی یا «فلسفه متافیزیک» به کار برده شده بود: کنت و ماخ پایان فلسفه را به این مفهوم اعلام کردند. از سوی دیگر، در مواردی که کنت و ماخ از ابقای فلسفه سخن می‌گفتند، منظور فلسفه اثباتی بود. ماخ همانند کنت، متافیزیک را کاملاً رد کرد، اما آن را با پدیدارگرایی کامل‌تری از آن چه کنت پذیرفته بود، پیوند داد (گیدنز ۱۳۸۴، ۱۷۹).

به نظر ماخ، معرفت علمی در مفهوم کنت «نسبی» بود؛ هدف علم کشف روابط بین پدیده‌ها بود اما به نظر ماخ، نظریه نقشی اکتشافی در پژوهش‌های علمی دارد. شناسایی دقیق توابع ریاضی، که وابستگی میان پدیده‌ها را در طبیعت بیان می‌کند، این نظریه را منسوخ می‌ساخت. به قول ماخ، نظریه‌ها همانند برگ‌های مرده‌ای هستند که وقتی درخت علم دیگر نیازی به تنفس از طریق آن‌ها ندارد، می‌ریزند.

1. Mach (1838-1916)

2. Darwin (1809-1882)

3. Lamarck (1744-1829)

تجربه‌گرایان منطقی دیگری نظیر رودلف کارناب^۱ و آ. ج. ایر،^۲ معتقد بودند علم معرفتی اصیل است و با نظام‌های اعتقادی تفاوت دارد. به نظر کارناب سه نوع گزاره یا قضیه وجود دارد:

۱. گزاره‌های مشاهداتی که بر تجربه حسی متکی‌اند؛

۲. گزاره‌های تحلیلی که بداهت منطقی دارند؛

۳. شبه‌گزاره‌ها، که نه صادق و نه کاذب، بلکه مهمل و بی‌معنی‌اند.

براین اساس، گزاره‌های مابعدالطبیعه جزو گزاره‌های نوع سوم‌اند، یعنی معنای محصل یا معرفت‌بخش ندارند و هیچ تجربه‌ای نمی‌تواند احکامی از این نوع را که مطلق و فراتر از زمان است، تحقیق‌پذیر سازد. البته این دیدگاه که «شبه‌گزاره‌های» متافیزیک بی‌معنی هستند به تدریج با مفهوم پیچیده‌تری جایگزین شد؛ و آن این‌که اصول متافیزیک معنای شناختی ندارند، اما ممکن است معنای عاطفی داشته باشند (کیدنز ۱۳۸۴، ۱۷۱).

اتو نویرات^۳ و کارناب نظریه فیزیک‌گرایانه‌شان را تا اندازه‌ای در تقابل مستقیم با سنت علوم انسانی به‌وجود آوردند که بر وجود تفاوت‌های منطقی و روش‌شناختی میان علوم طبیعی و اجتماعی تأکید دارند. نویرات و کارناب با اتکا به فیزیک‌گرایی، مدعی وحدت روش علمی بودند و همه گزاره‌های معنادار را به مشاهداتی و تحلیلی فرو می‌کاستند، متافیزیک و گزاره‌های غیرقابل تحقیق تجربی را نیز «شبه‌گزاره» می‌دانستند. نویرات، اثبات‌گرایی منطقی را با علاقه به پیشرفت اجتماعی پیوند داد و جامعه‌شناسی را بخشی از یک علم واحد تلقی کرد که قوانین آن ابزاری برای انتقال از مشاهدات به پیش‌بینی هستند. تحلیل مفهوم مشاهده براساس فیزیک‌گرایی و رفتارگرایی اجتماعی، تلاشی برای

1. Carnap (1891-1970)

2. Ayer (1910-1989)

3. Otto Neurath (1882-1945)

عینیت‌بخشی و تقلیل پیچیدگی‌های معنایی کنش انسانی به الگوهای رفتاری بود. این تلاش برای وحدت روش و تقلیل‌گرایی، مستقیماً با رویکرد تفسیری علوم انسانی در تعارض بود (گیدنز، همان، ۱۷۹).

۳-۲. پوزیتیویسم آمریکایی

پوزیتیویسم آمریکایی ریشه در پوزیتیویسم فرانسوی و حلقه وین دارد، اما بیش از هر دو مکتب فنی‌تر و ضدنظری‌تر است. نخستین جامعه‌شناسان آمریکایی، به ویژه لستر وارد،^۱ آلبیون اسمال^۲ و گیدینگز^۳ دست‌کم در اوایل کارشان کنتی بودند. به نظر آن‌ها، کشف قوانین جامعه برای پیشرفت آن مفید است. گیدینگز مانند کنت معتقد بود تعمیم تجربی باید با دوروش مقایسه‌ای و تاریخی در جامعه‌شناسی انجام شود. به نظر او این روش‌ها اگر آماری شوند، دقت بیش‌تری خواهند داشت. او همانند کنت، بین علم انتزاعی (یا ذهنی) و انضمامی (عینی) تمایز قائل شد و جامعه‌شناسی را در گروه دوم قرار داد. جامعه‌شناسی به‌مثابه علمی ابژکتیو، باید تحقیقاتش را با مشاهده شروع کند و نتیجه‌اش را با تفسیر و تأیید قیاسی ارائه کند.

آگبرن^۴ یکی دیگر از نمایندگان این مکتب معتقد است همه جامعه‌شناسان باید آماردان باشند و نظریه اجتماعی به‌دلیل این‌که بر مبنای داده‌های کافی ساخته نشده است، جایی در جامعه‌شناسی ندارد. نسل جدید جامعه‌شناسان تکنسین‌ها و نه قهرمانان یا روشنفکران خواهند بود. لاندبرگ^۵ صورت مدل استقراء، تحقیق، قابلیت نسخه‌برداری (تکثیرپذیری) را به‌معنی عینیت می‌داند. واقعیت‌ها و بیان حوادث، تنها زمانی تحقیق‌پذیرند که همه

1. Lester War (1841-1911)
2. Albion Small (1854-1926)
3. Giddings (1855-1931)
4. Ogburn (1886-1959)
5. Landberg (1895-1969)

مشاهده‌گران شایسته، بر آن توافق داشته باشند. این امر نیازمند سازگاری عمومی فنون و مفاهیم آزمون شده است (کریمی ۱۳۹۱، ۵۶).

یکی دیگر از صاحب‌نظران جامعه‌شناسی پوزیتیویستی آمریکایی پل لازارسفلد^۱ است. وی جامعه‌شناسی را تخصصی روش‌شناسانه برای همه رشته‌های علوم اجتماعی می‌داند (میلز ۱۴۰۲، ۷۹). از نظر لازارسفلد این نوع جامعه‌شناسی دو وظیفه اساسی دارد: یکی، جمع‌آوری اطلاعات و توصیف آن‌ها و دیگری تبیین و تفسیر است. لازارسفلد مخالف جامعه‌شناسی نظری است، زیرا موضوعش ذهنی و پیچیده است و نظریه اجتماعی را به مفهوم کلاسیک، به‌صورتی که در نظریه‌های دورکیم، مارکس و کنت است، قبول ندارد. زیرا به‌نظر او، نظریه باید در سطح مفاهیم و متغیرهای قابل‌سنجش صورت‌بندی شود و در خدمت تحلیل داده‌های تجربی قرار گیرد. از این‌رو، او نظریه‌های جامعه‌شناختی را نه نظام‌های فلسفی فراگیر، بلکه مجموعه‌ای از مفاهیم تحلیلی برای تفسیر داده‌های آماری می‌داند. در نتیجه، مسئله اصلی نزد لازارسفلد حذف تبیین نیست، بلکه تبدیل تبیین نظری به تبیین تجربی و قابل‌سنجش است (میلز، همان، ۸۳).

۳. انتقادات وارد بر پوزیتیویسم

رویکرد پوزیتیویستی در جامعه‌شناسی، از آغاز شکل‌گیری تاکنون، همواره موضوع بحث و نقد مکاتب گوناگون علوم اجتماعی بوده است. دامنه این انتقادات صرفاً محدود به سطح نظری باقی نمانده، بلکه ابعاد فلسفی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی آن را نیز در بر گرفته است. به بیان دیگر، بسیاری از متفکران بر این باورند که پوزیتیویسم با تأکید بیش از اندازه بر تجربه‌گرایی، کمی‌سازی و الگوگیری از علوم طبیعی، بخشی از پیچیدگی‌های واقعیت

1. Poul Lazarsfeld (1901-1976)

اجتماعی و معانی نهفته در کنش انسانی را نادیده می‌گیرد. در این بخش، مهم‌ترین انتقادات از منظر مکاتب و جریان‌های مختلف علوم اجتماعی معرفی و سپس تحلیل خواهند شد تا تصویری جامع‌تر از جایگاه و محدودیت‌های پوزیتیویسم در حوزه جامعه‌شناسی به‌دست آید.

۱-۳. مکتب هرمنوتیک

یکی از منتقدان پوزیتیویسم، ویلهلم دیلتای، از چهره‌های برجسته مکتب هرمنوتیک است. او برخلاف پوزیتیویست‌ها، واقعیت را دوپاره نمی‌دید، بلکه معتقد بود با یک واقعیت واحد روبه‌رو هستیم که باید با دو شیوه متفاوت شناخت شود: طبیعت را تبیین می‌کنیم، اما حیات انسانی را می‌فهمیم. از این‌رو، علوم طبیعی در پی تبیین پدیده‌های مستقل از اراده انسان‌اند، حال آنکه علوم انسانی و اجتماعی به فهم کنش‌ها و پدیده‌های معنادار انسانی می‌پردازند. برای تبیین طبیعت که موضوعش مادی است، روش تجربه‌ی بیرونی و برای فهم پدیده‌های اجتماعی، که مربوط به علم روح و ذهن است، تجربه درونی لازم است.

به‌نظر دیلتای، پدیده‌های اجتماعی و روانی با شیوه‌های علوم طبیعی به تمامی درک نمی‌شوند و بین قلمرو علوم طبیعی و قلمرو علوم انسانی فاصله‌ای وجود دارد؛ یا به‌عبارت دیگر، دایره معرفت عقلی به دو نیم‌دایره تقسیم می‌شود که هریک از آن‌ها مربوط به بخشی از علوم است. معرفت مربوط به علوم انسانی تاریخی است. از نظر دیلتای تاریخی بودن دو بُعد دارد: یکی نسبت پدیده‌ها در زمان گذشته و معرفت به این گذشته، و دیگری، «صیورت» عمل انسانی. از این‌رو، موضوع تاریخ فقط امر انجام شده نیست، بلکه تداومش نیز هست. در نتیجه هر موضوع علوم انسانی، حتی زمانی که از دیدگاه خاص مورخ مطالعه نمی‌شود، تاریخی است و دلیل تاریخی‌بودنش این است که در حال «شدن» است. به همین جهت است که معرفت تاریخی در عین حال، معرفت به انسان است؛ یا نقد هر

واقعیت انسانی در عین حال نقدی تاریخی است. از آن نتیجه می‌شود که خود عقل هم تاریخی است، زیرا هرگز ساخته نشده است، بلکه به‌صورت نامحدود در تاریخ نامحدود شکل می‌گیرد.

در مجموع، ديلتای درباره تاريخی‌بودن علوم انسانی تأکید می‌ورزد و معتقد است تاريخ به خودی خود درک‌شدنی نیست، زیرا اساس تاريخ، تاريخی نیست، بلکه روان‌شناختی است، به این معنی که او تاريخ را نوعی روان‌شناسی در حال «شدن» می‌بیند، از این بابت با استوارت میل، وونت و تن و دیگران موافق است، اما برخلاف آن‌ها که به «روان‌شناسی آزمایشی» معتقدند، ديلتای پیرو «روان‌شناسی توصیفی» است. ديلتای با آن‌که روان‌شناسی آزمایشی را رد نمی‌کند، اما معتقد است این روش برای مطالعه علوم انسانی مناسب نیست، زیرا روان‌شناسی آزمایشی از احوال شخص و تجارب گذشته او و مجموعه پدیده‌های حیات غافل است و هر پدیده‌ای را جدا از پدیده‌های دیگر، بدون در نظر گرفتن کل، مطالعه می‌کند. اما روان‌شناسی وصفی مجموعه روانی را می‌بیند؛ در نتیجه احوال شخصی هر فردی را به‌منزله جزئی از کل در نظر می‌گیرد (فروند، ۱۳۹۳: ۷۸). لذا ديلتای با اقتباس از ایده کل‌گرایی هگل مفهوم «روح عینی» را مطرح می‌کند که منظور از آن، مجموع نمودهای حیات انسان از زبان گرفته تا دین و از جمله آثار سیاسی، هنری و اقتصادی و خود علم است و خلاصه همه موضوعات علوم روحی در ساختن آن دخیلند.

در سنت تفهیمی، ویلهلم ویندل‌باند،^۱ رهیافت ديلتای را ادامه داد. او پس از ديلتای «علوم فرهنگی» را به جای «علوم روحی» مطرح کرد. به نظر او، مفاهیم در علوم انسانی، برعکس علوم طبیعی که مرجع عینی دارند، مرجع ذهنی دارند و به ایده‌ها و ارزش‌های دانشمندی وابسته‌اند که آن‌ها را به کار می‌برند. به نظر ویندل‌باند تعیین محتوای هر علم

1. Windelband (1850- 1911).

به تنهایی برای ارزشیابی آن علم کافی نیست، بلکه درک آن از روشی که به کار می‌گیرد نیز امری ضروری است. به نظر او تنها تمایز بین علوم در روش است و براین اساس دو نوع علم وجود دارد: علوم عقلی و علوم تجربی. این دو نوع علم خود به دو گروه تقسیم می‌شوند: «علوم تبیینی» که هدف آن‌ها کشف قوانین طبیعت است و «علوم توصیفی» که هدف آن‌ها مطالعه سیرورت تاریخی است. علوم تبیینی علوم کلی‌نگرند و به ویژگی‌های منحصربه‌فرد کاری ندارند، درحالی‌که علوم توصیفی جزئی‌نگرند و پدیده‌های منحصر به فرد را مطالعه می‌کنند (فروند، همان، ۹۵-۹۴).

۲-۳. مکتب جامعه‌شناسی تفهیمی

انتقادات وارد ازسوی مکتب جامعه‌شناسی تفهیمی بر پوزیتیویسم بیش‌تر ازسوی اندیشمند شهیر این مکتب، ماکس وبر صورت گرفته است. نقدهای وبر بر پوزیتیویسم را می‌توان در چهارچوب اصول روش‌شناسی وی که در چهارچوب مفهوم‌های «تفهم»، «سنخ آرمانی»، «نگرش ارزشی» و «کثرت علی» استوارند، توضیح داد:

«تفهم» یا «تفسیر تفهیمی»: از نظر وبر، علوم اجتماعی در درجه اول به «معنا» می‌پردازد، به‌ویژه به معنای فردی یا شیوه‌هایی که معانی مشترک فرهنگی بر کنش‌های افراد تأثیر می‌گذارد. از این بُعد، روش وبر «فردگرایی هستی‌شناختی» است. از نظر وبر جهان مورد بررسی علوم اجتماعی از افرادی تشکیل می‌شود که در تعامل با یکدیگرند، لذا هستی‌های اجتماعی جمعی مانند طبقات وجود ندارند و نمی‌توانیم درباره ساختارهای اجتماعی یا پدیده‌های اجتماعی فراگیری سخن بگوییم که خودشان را بر افراد تحمیل می‌کنند، نظیر پدیده‌های اجتماعی که دورکیم از آن‌ها صحبت می‌کند. در درجه بعد، علوم اجتماعی کنش معنادار و نه رفتار را در نظر می‌گیرد. کنش معنادار در تقابل با رفتار، کنشی است که به رفتار دیگری معطوف است و دارای هم‌عقلانیت مادی و فردی، و هم

عقلانیت‌های اجتماعی و فرهنگی است (بنتون و کرایپ ۱۳۹۱، ۱۵۳). از این رو کنش معنادار اجتماعی روش خاص خودش را دارد که وبر این روش‌شناسی را «فهم تفسیری» می‌گوید. از نظر وبر «فهم تفسیری» یا «تفسیر تفهمی» ویژگی خاص معرفت جامعه‌شناختی است که بر درک ذهنی کنش اجتماعی استوار است (وبر ۱۳۷۴ الف، ۱۷). در این روش اگرچه اصول کارکردی را برای تبیین موقتی یک پدیده (رفتار انسان) اجتناب‌ناپذیر شناخته می‌شود، اما آن را برای فهم معنا و انگیزه رفتار انسان ناقص می‌داند.

سنخ آرمانی: منظور از سنخ آرمانی نزد وبر این است که عالم اجتماعی باید یک «غیر واقعی» بسازد که غیر مبهم، دقیق و کاملاً انتزاعی باشد تا بتوان از طریق مقایسه مصادیق عینی با «نوع انتزاعی» سمبل ذهنی مطلق از موارد و مصادیق عینی باشد. به نظر وبر «هرچه سنخ آرمانی صریح‌تر و دقیق‌تر ساخته شده باشد؛ یعنی هرچه مجردتر و غیر واقعی‌تر باشد، بهتر می‌تواند کار روش‌شناختی خود را در شناخت و تعیین اصطلاحات و طبقه‌بندی و ارائه فرضیه‌ها به انجام برساند» (وبر، همان، ۲۴). از دید وبر مقولات و مصادیقی چون «روحیه سرمایه‌داری»، «بوروکراسی»، «کاریزما» و «عقلانیت» همگی نمونه‌هایی از مقوله سنخ آرمانی هستند؛ یعنی می‌توان از آن‌ها قالبی ذهنی ساخت که تمامی ویژگی‌های مقوله موردنظر را در خود داشته باشد.

نگرش ارزشی: وبر در انتخاب مفهوم نگرش ارزشی متأثر از هاینریش ریکرت است. ریکرت متأثر از نظر کانت در باره شی‌فی‌نفسه، واقعیت جهان را مجموعه گسترده و نامحدودی از چیزها که هر کدام به طور نامحدود قابل تقسیم هستند، می‌داند؛ ترکیب پیچیده و ناهمگنی که زماناً و مکاناً بسط یافته است. بر مبنای این دیدگاه هیچ واقعیت منفردی (چه در گستره زمان و چه در گستره مکان) وجود ندارد که تماماً با هم اینهمان باشند؛ واقعیت کاملاً ناهمگن است و لذا معرفت بشر نمی‌تواند همانند، یا بازتولید واقعیت

باشد. در واقع انسان نمی‌تواند همه جنبه‌های واقعیت را بشناسد. از این رو ریکرت معتقد است دانشمند علوم فرهنگی باید تصمیم بگیرد که کدام یک از ابعاد واقعیت اجتماعی را برای بررسی و فهم انتخاب کند (Ringer 1977, 38). به نظر ریکرت چنین انتخابی بر پایه نظام ارزشی شخص پژوهش‌گر، که از موقعیت تاریخی او ناشی می‌شود، صورت می‌گیرد. وبر همانند ریکرت معتقد است معرفت اجتماعی همیشه معرفت از منظری خاص است؛ همیشه ارزش‌های مبنایی وجود دارند که هر گلچینی از رویدادهای تاریخی منعکس‌کننده آن‌هاست (وبر ۱۳۸۷، ۱۲۴). اما وبر خلاف ریکرت، «نگرش ارزشی» را از «قضاوت ارزشی» متمایز می‌کند. در نگرش ارزشی صرفاً انتخاب موضوع ولی در قضاوت ارزشی همه داده‌ها و یافته‌های محقق متأثر از ایستارهای ارزشی محقق است. از نظر وبر، نگرش ارزشی اجتناب‌ناپذیر است، اما می‌توان از قضاوت ارزشی خودداری کرد (وبر ۱۳۷۴، الف، ۱۸).

کثرت علی: وبر در روش‌شناسی‌اش از جایگزین کردن بینش تک عامل‌نگری ایده‌آلیستی به جای ماتریالیسم جبری احتراز می‌کند و معتقد است فرایندها و رویدادهایی که علوم اجتماعی به بررسی آن‌ها می‌پردازد علل زیادی دارند و هیچ تبیین نهایی فراگیری نمی‌تواند وجود داشته باشد (بنتون و کرایپ ۱۳۹۱، ۱۵۹). به نظر وبر، تبیین علی لازمه هر کار علمی است و هر رابطه فهم‌پذیر هر اندازه بدیهی باشد تنها بر اثر علت‌پذیری‌هایش دارای اعتبار علمی است. اما علیت در نزد وبر دارای ویژگی‌هایی است:

- الف. تحقیق علی وسیله است و هیچ‌گاه هدف علم نیست، زیرا هدف علم مفهوم بودن واقعیت است و به همین دلیل در تحقیق تفهم به اندازه تبیین ضرورت دارد.
- ب. رجعت کامل از معلول به علت ممکن نیست؛ به عبارت دیگر، این رجعت را نهایی نیست و هرگز نمی‌توان همه علت‌هایی را که شرط به وجودآمدن پدیده معینی هستند،

مشخص کرد. وبر در این باره می‌نویسد: «نوع و تعداد علت‌های مؤثر بر هر واقعه معین، همیشه نامحدود است» (وبر ۱۳۸۷ ب، ۱۲۴).

ج. نمی‌توان یک‌بار برای همیشه تعیین کرد که تا کجا باید در سلسله علل واپس رفت و به طور کامل مشخص کرد کدام رشته علل را باید در نظر گرفت، زیرا این موضوعی است که بر حسب مورد خاص و نوع تحقیق تفاوت می‌کند.

د. هرگز در علوم انسانی نمی‌توان از قطعیت سخن گفت و پیش‌بینی کرد، بلکه باید از احتمال سخن گفت. به نظر او حتی در علوم طبیعی نیز در بسیاری از موارد باید حکم به احتمالات داد.

۳-۳. مکتب پدیدارشناسی

در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ اصطلاح «پدیدارشناسی» کاربردی عام در میان جامعه‌شناسان پیدا کرد و در مقابل روش پوزیتیویستی قرار گرفت. درحالی‌که روش پوزیتیویسی به آمار اتکا دارد، روش پدیدارشناسی به دیدگاه کنش‌گر توجه می‌کند. صاحب‌نظر اصلی فلسفه پدیدارشناسی ادموند هوسرل^۱ است. هوسرل چند انتقاد اساسی به علوم طبیعی و روش‌های آن دارد:

- همه علوم و از جمله علوم طبیعی به انتهای کار خود نرسیده‌اند و لذا نمی‌توان رشد و تحول آینده آن‌ها را پیش‌بینی کرد. بنابراین، هیچ روشی نمی‌تواند قطعی و نهایی و الگو شمرده شود.
- پوزیتیویست با مسئله مبانی و حدود علوم به‌گونه‌ای روبه‌رو می‌شوند که گویی این مسئله امری علمی و تحصیلی است. به این ترتیب، برای امری که مسئله‌ای فلسفی پیش نیست، معنی جزمی قائل می‌شود.

1. Husserl (1859-1938).

• هرچند پوزیتیویست‌ها از هرگونه فلسفه اولی (متافیزیک) بیزارند، ولی بی‌آن‌که اقرار کنند و گاه از روی سادگی پیش‌فرض‌هایی را دخالت می‌دهند که جنبه مابعدالطبیعی دارند. به این ترتیب، این مکتب با تناقض دست به گریبان است، زیرا ازسویی وضعی صرفاً مکتبی به خود می‌گیرد، و ازسوی دیگر، خود را با هرگونه مکتبی مخالف نشان می‌دهد.

• هدف علوم انسانی انجام‌دادن تحقیقات علمی است، نه پیروی از روش پوزیتیویستی برای کسب افتخار علمی بودن. البته تمسک متخصصان علوم انسانی به روش علوم طبیعی امری طبیعی است، اما از این‌جا نباید نتیجه گرفت که تنها این روش حق است و روح هم از سنخ اشیا است (فرونند ۱۳۹۳، ۱۲۲).

به نظر هوسرل تنها پدیده‌شناسی قادر است به علوم انسانی مبنای استواری ببخشد. البته پدیده‌شناسی را نباید با علوم انسانی اشتباه کرد، زیرا پدیده‌شناسی مبنای این علوم است. موضوع علوم انسانی تحلیل شخص و اجتماع (انسانی) است، لکن این تحلیل به هیچ‌وجه به معنی روان‌شناسی بین‌الافراد نیست، بلکه به معنی بُعد خاصی از هستی انسانی است که از روی محیط و مناسبات فرهنگی میان افراد مشخص و متمایز می‌شود. به نظر هوسرل در طبیعت «علیت» حاکم است، اما بر عالم روح «انگیزش» تسلط دارد. انگیزش را باید به مثابه قانون معرفت علمی و درعین حال، رفتار در عمل تلقی کرد. در این باره، هوسرل تقابل میان تبیین و تفهم را یادآور می‌شود و منظورش نشان دادن تفاوت میان جست‌وجوی علت و انگیزه است. بدیهی است مقصود او طرد علیت از علوم روحی (انسانی) نیست، به نظر او علیت جای خودش را دارد، اما برای فهم پدیده‌های فرهنگی ناکافی است.

به نظر هوسرل، روش علوم ماهوی با علوم طبیعی تفاوت دارد. علم ماهوی به شناخت «ذات» یا «ماهیت»، نه آن‌چه واقعاً وجود دارد، می‌پردازد. البته منظور این نیست که علوم

آزمایشی علم نیستند، مقصود تنها این است که علیت به شناخت ولو عینی وقایع ختم نمی‌شود. علم ماهوی بر خلاف علم آزمایشی که تحلیل وقایع انضمامی و ممکن، یعنی تحلیل واقعیت است، از راه «شهود ذات» به امری دست می‌یابد که مقوم پدیده‌های تجربی است. به نظر هوسرل، یک واقعه به علت اوضاع ممکن‌الوجود ممکن است درست با ذات تطبیق نکند. برای مثال، اگر ماهیت هنر از پیش معلوم نشده باشد، تحقیق تجربی درباره تاریخ هنر محال خواهد بود. پس علاوه بر سنجش ارزش هنری یک اثر تجربی، باید به معنی هنر پی برد و دانست که هنر بذاته چیست؛ در غیر این صورت هر چیز را می‌توان هنر نام نهاد (فروند، همان، ۱۲۶).

ارنست کاسیرر،^۱ یکی دیگر از اصحاب مکتب پدیدارشناسی، معتقد است، اصل مقوم علوم فرهنگی مفهوم «صورت کلی» است، که گاهی به منزله «ساخت» و گاهی به منزله «سبک» (به معنی سبک دادن به دوره یا پدیده‌ای فرهنگی) است. هر مفهوم کلی چون در حکم وحدت در کثرت است، به‌ذاته هم امر کلی و هم امر جزئی را در برمی‌گیرد، لذا مفهوم صورت کلی هم به معنی وحدتی است که خود دلیل اختلاف عناصری است که به آن‌ها صورت می‌بخشد؛ این صورت کلی نه مفهوم کلی (جنس) است که از طریق استقراء یا مقایسه موارد جزئی حاصل می‌شود و نه مفهومی تاریخی است، بلکه «تجریدی» است. برای مثال، مفهومی به نام «انسان دوره رنسانس» ممکن است با هیچ یک از شخصیت‌های تاریخی که در این دوره زندگی می‌کرده‌اند، نظیر ماکیاول، براتچولینی، پولچی دقیقاً تطبیق نکند، ولی «روح رنسانس» از آن فهمیده شود. صورت کلی به واسطه معناهایی که موجب می‌شود نوعی «وحدت هستی» و از این لحاظ، مفهومی مخصوص علوم فرهنگی است. از این رو، چون پدیده فرهنگی بار معنایی دارد نمی‌توان با آن‌ها همانند شیئی رفتار کرد، زیرا

1. Cassirer (1874-1955).

معنی درست همان است که از شیئی فراتر می‌رود. لذا کاسیرر دو نوع علوم طبیعت و علوم فرهنگی را شناسایی می‌کند. علوم طبیعی به بیان علل امور و علوم فرهنگی به بیان اوصاف آن‌ها می‌پردازد. هر دو روش (قانون و هیات کلی) علمی هستند و هیچ کدام بر دیگری برتری ندارند. در هر دو علوم معرفت به صورت تخمین حاصل می‌شود و قطعیت ندارد (فروند، همان، ۱۲۹).

فون هایک، مانند هوسرل و کاسیرر، علوم طبیعی را از جنبه‌هایی نقد و تفاوت‌های هر دو علم را رد می‌کند:

- به نظر هایک، ادعای پوزیتیویست‌ها مبنی بر دستیابی به «دانش کلی» پنداری بیش نیست، زیرا مفاهیم متناهی محدود هستند و محال است ما در باره همه چیزها شناخت پیدا کنیم.
- دانشمند علوم انسانی فقط درباره وقایع عینی تحقیق نمی‌کند، بلکه درباره امور ذهنی نظیر افکار، معتقدات مذهبی، معانی و دلالت‌ها نیز مطالعه می‌کند، و چون موضوع مطالعه او اعمال بشری است، باید بپذیرید که انسان‌ها به اعمال‌شان معنی می‌بخشند. «اعمال انسانی آن چیزهایی هستند که عاملان آن‌ها تصور می‌کنند که هستند» و این مطالب برای هر نظریه در باره علوم انسانی اساسی است.
- اغلب مفاهیم یا مجموعه مفاهیمی که در علوم انسانی به کار می‌روند، نظیر انقلاب، نظام ارباب و رعیتی (فئودالیسم) یا نظام سرمایه‌داری ساخته‌های عقلی و نه داده‌های تجربی هستند. با این همه، بسیاری از متخصصان این علوم به صورتی آن‌ها را به کار می‌برند که گویی واقعیاتی انضمامی و مشاهده‌پذیرند.
- علوم انسانی به مفاهیم یا مجموعه‌ها به غلط شعوری نسبت داده می‌شود که فاقد آند. برای مثال، از سرمایه‌داری به گونه‌ای سخن گفته می‌شود که گویی دارای اراده‌ای

کاملاً آگاه از اهداف خویش است و حال آن که این مفهوم ساخته ذهن متخصصان علوم اجتماعی است (فروند، همان، ۱۳۴).

۳-۴. مکتب انتقادی

شاید بتوان گفت بیشترین انتقاد به پوزیتویسم ها از سوی اصحاب مکتب فرانکفورت، ماکس هورکایمر، تئودور آدرنو، هربرت مارکوزه، یورگن هابرماس و سی‌رایت میلز وارد شده‌اند، که در ادامه تحلیل می‌شوند.

هورکایمر سه نقد اساسی به پوزیتویسم دارد: یکی، پوزیتویسم انسان را بی‌اراده و منفعل در نظر می‌گیرد، دوم، جهان را فقط ماده می‌داند و تفاوتی بین ذات و عرض قائل نمی‌شود و سوم، بین امر واقع و ارزش، تمایزی نمی‌بیند (باتامور ۱۳۷۵، ۱۸).

آدرنو، پوزیتویسم را در دو بُعد «رابطه ارزش و دانش» و «رابطه علم عینی و سلطه» نقد می‌کند: در بُعد اول، به نظر آدرنو، جداکردن دانش و ارزش دارای دو ایراد است: اول، عینیت روش‌های تجربی، عینیت روش‌هاست، نه عینیت موضوع؛ و دوم، اصولاً تفکیک بین ارزش و دانش مقدور نیست. هر دو معتقدند پوزیتویسم واقعیت اجتماعی را پاره‌پاره می‌کند؛ درحالی‌که شناخت واقعیت اجتماعی تنها با «روش دیالکتیکی» و در ارتباط با «کلیت اجتماعی» میسر می‌شود (همان، ۳۳).

انتقادات هربرت مارکوزه به پوزیتویسم‌ها بیش‌تر از ابعاد نظری و به نظریه اثباتی آگوست کنت و بر محورهای زیر متمرکز است:

- به نظر مارکوزه پوزیتویسم سرچشمه یقین را از موضوع اندیشه، به موضوع ادراک حسی انتقال می‌دهد. از آن‌جاکه به نظر پوزیتویسم مشاهده علمی باعث یقین می‌شود، کارکردهای خودمختارانه اندیشه واپس می‌نشینند و کارکردهای انفعال‌پذیری آن غلبه می‌کند (مارکوزه ۱۳۸۸، ۴۲۹).

- چون کنت به قوانین عام تغییرناپذیر اجتماعی معتقد است و آن را روح راستین اثبات‌گرایی می‌داند، هر حرکت اجتماعی را به جای این‌که تابع اراده انسان بداند، ضرورتاً تابع قوانین فیزیکی دگرگونی‌ناپذیر می‌داند و لذا نقش انسان در دگرگونی و تجدید سازمان نهادهای اجتماعی را نفی می‌کند (مارکوزه، همان، ۴۲۹).
 - قوانین نظم اثبات‌گرا قوانین ضد‌دیالکتیکی‌اند. قوانین اثباتی ذاتاً ایجابی‌اند و نظم ثابتی را به‌وجود می‌آورند؛ در صورتی‌که قوانین دیالکتیکی، ذاتاً منفی و نابودکننده ثبات هستند. قوانین نخستین، جامعه را به‌گونه قلمروی از هماهنگی طبیعی می‌نگرند، در صورتی‌که قوانین دومی، جامعه را به‌گونه نظامی از تعارض‌ها می‌بینند. لذا جامعه‌شناسی اثبات‌گرا، اساساً مبتنی بر «ایستایی اجتماعی» است.
 - به نظر کنت احکام ارزشی در علم راه ندارد و جامعه‌شناسی اثباتی واقعیت را نه ستایش و نه نکوهش، بلکه فقط به‌مثابه شیئی مشاهده می‌کند. به نظر مارکوزه وقتی جامعه‌شناسی به علمی اثباتی مُبدل شود، نمی‌تواند درباره تحقق عدالت و آزاد و سایر ارزش‌ها در جامعه عمل کند (مارکوزه، همان، ۳۵۴).
 - به نظر مارکوزه، در جامعه مورد نظر کنت به‌مثابه یک کل، فرد انسانی جایگاهی ندارد.
 - دولت مورد نظر کنت صرفاً محصول قوانین گریزناپذیر حاکم بر فرایند اجتماعی است و نباید نسبت به تغییر و اصلاح آن اقدامی انجام داد.
- یورگن هابرماس، یکی دیگر از اصحاب مکتب فرانکفورت به اصول «عینیت»، «جدایی ارزش و دانش» و «عقل محض پوزیتیویسم» انتقاداتی دارد:
- هابرماس بر آن است که «عینیت» علوم طبیعی را نمی‌توان به‌صورت مستقیم به علوم اجتماعی انتقال داد، زیرا علوم اجتماعی با مجموعه از پیش تفسیرشده‌ای از

رخدادها سروکار دارد؛ یعنی، با دنیایی اجتماعی که در آن مقوله‌های تجربه قبلاً از طریق «رفتار معنی‌دار» افراد شکل گرفته است. لذا «فهم» یکی از عناصر اصلی شیوه کار در علوم اجتماعی است و نمی‌توان آن را صرفاً با توسل به «مشاهده» رویدادها در طبیعت درک کرد (گیدنز ۱۳۸۴، ۱۹۹).

- به نظر هابرماس، نزد عالم علوم طبیعی بین حوزه‌های «وجود» و «اعتبار» و ملازم آن بین «گزاره‌های توصیفی» و «گزاره‌های ارزش‌گذار» تمایز دقیقی وجود دارد. اما موضوعی که عالم علوم اجتماعی با آن سروکار دارد دارای این وجه تمایز است که حوزه «هست» و «باید» به شیوه خاصی در یکدیگر نفوذ می‌کنند. افراد و گروه‌ها در کنش‌های اجتماعی به سمت ارزش‌ها جهت‌گیری می‌کنند. ارزش‌ها در اُبژه‌های فرهنگی و نظم‌های نهادی تحقق می‌پذیرند (هابرماس ۱۳۹۹، ۲۰۱).
- به نظر هابرماس «بین دانش و علایق انسان نسبتی وجود دارد» و این‌ها جدایی‌ناپذیرند. تعلقاتی که انسان دارد نه تنها او را به‌سوی معرفت‌های متفاوت سوق می‌دهد؛ بلکه حتی بینش او را در باره موضوعی که کاوش می‌کند، به احتمال زیاد دگرگون می‌کند. این تعلقات هم موضوع و هم روش را متأثر می‌سازند.
- به نظر هابرماس علم را در چهارچوب نظام انتزاعی صوری نمی‌توان به‌صورت کامل درک کرد، بلکه آن را باید به‌مثابه محصول انضمامی، واقعی و فعالیتی اجتماعی فهمید.
- هابرماس نیز همانند هورکایمر و آدرنو، «عقل ابزاری» را عقلی معیوب و ناقص می‌داند که به سلطه بر طبیعت منجر می‌شود و استفاده از آن در علوم اجتماعی به سلطه سیستم (اقتصاد و سیاست) بر زیست‌جهان و استعمار زیست‌جهان می‌انجامد (هابرماس، همان، ۵۴۴).

۵-۳. مکتب انتقادی آمریکایی

سی‌رایت میلز یکی از منتقدان پوزیتیویسم، به‌ویژه از نوع آمریکایی آن است. او انتقاداتی از نظر فنی و روشی به تحقیقات تجربی در جامعه‌شناسی آمریکایی زمان خودش دارد که موضوع این مقاله نیست. اما آنچه برای ما مهم است نقدهای میلز بر اصول پوزیتیویسم در جامعه‌شناسی است:

- به نظر میلز، روش تحقیق حاکم بر مسائل اجتماعی (آمریکا) «تجربه‌گرایی انتزاعی» است، که پدیده اجتماعی را بدون ارتباط با ساخت اجتماعی و فرهنگی و تاریخش تحلیل می‌کند (میلز ۱۴۰۲، ۸۷).
- تجربه‌گرایی انتزاعی خصلت غیرنظری دارد، یعنی معتقد است می‌توان از جزها به کل یا از جمع‌آوری داده‌ها به نظریه اجتماعی رسید (میلز، همان، ۷۰).
- انتقاد دیگر میلز، به اصول «پیش‌بینی» و «مهندسی اجتماعی» است. به نظر میلز طرفداران مهندسی اجتماعی اهمیت نقش «عقل» و «تاریخ» را نادیده می‌گیرند و توجه ندارند که انسان هم خالق و هم محصول تاریخ است. به نظر میلز اصولاً امکان پیش‌بینی و کنترل رفتار انسان‌ها میسر نیست؛ تنها در صورتی می‌توان پایه‌ای بر پیش‌بینی داشت که مفهوم تغییرات ساختی زمان‌ها و دوره‌های مختلف شناخته شود. با این وصف باید به خاطر داشته باشیم که در شرایط خاص افراد غالباً می‌توانند رفتارشان را کنترل کنند، زیرا انسان عنصر زنده‌ای است و به محض این‌که متوجه شود که رفتار او زیر نظر است، می‌تواند رفتارش را تغییر دهد (میلز، همان، ۸۷).
- نقد دیگر میلز بر ایده «بی‌طرفی ارزشی» پوزیتیویسم است. به نظر میلز دانشمندان علوم اجتماعی هرگز نمی‌توانند خودش را از ارزش‌ها و غرض‌های شخصی کاملاً دور نگه دارد. ارزش‌ها همواره با عالم علوم اجتماعی همراه هستند، نه این‌که او به

هنگام تحقیقی یک‌باره به انتخاب آن‌ها پردازد؛ اصولاً هر تحقیقی از آغاز براساس ارزش‌های معینی شروع می‌شود (میلز، همان، ۱۹۳).

۶-۳. مکتب رئالیسم انتقادی

واقع‌گرایی انتقادی از دهه ۱۹۷۰ به‌عنوان یکی از روش‌شناسی‌های علوم اجتماعی ظاهر شد. این مکتب برآیندی است از دو رهیافت فراتجربی در حوزه علوم طبیعی و طبیعت‌گرایی انتقادی در علوم اجتماعی. روی به اسکار^۱ در انتقاد از پوزیتویسم در تئوری واقع‌گرایانه علم (۲۰۰۸)، با اتکا به استدلال فراتجربی کانت نشان می‌دهد که توالی دائمی و مشاهده‌پذیر رویدادها نه شرط لازم و نه کافی قوانین علمی هستند؛ بلکه کشف واقعیت جهان هستی مستلزم عبور از سطح پدیده‌های تجربی و مشاهده‌پذیر به سطوح زیرین و مطالعه ساختارها و سازوکارهای موجد این پدیده‌هاست (Bhaskar 2008, 12-14). روی به اسکار با ارائه یک هستی‌شناسی «عمقی» جهان را به سه سطح تقسیم می‌کند:

۱. «سطح تجربی» که شامل رویدادهای مشاهده‌پذیرند.
۲. «سطح عملی» که جریان‌ها و توالی رویدادها را در برمی‌گیرند.
۳. «سطح واقعی» که حوزه ساختارها و سازوکارهای زایا و تعیین‌کننده سطح اول و دوم است و به دشواری مشاهده‌شدنی است. این سه لایه نه تقلیل‌پذیر به یکدیگر و نه منطبق برهم‌اند. پوزیتویست‌ها فقط پدیده‌های مربوط به سطح اول را واقعی می‌دانند حال آن‌که از منظر واقع‌گرایی انتقادی کشف سازوکارها و ساختارهای سطح واقعی (سطح زیرین) است که واجد نیروی علی و منشأ ظهور رویدادها و پدیده‌های مربوط به دو سطح دیگر است. درواقع، از این منظر، مشاهده‌ها و تجربه‌های بشری (در سطح اول) تنها بخشی از رویدادهایی است که مربوط به سطح دوم هستند و این رویدادها نیز معلول سازوکارهایی

1. Roy Bhaskar (1946-2014).

هستند که در سطح سوم قرار دارند (بنتون و کرایب ۱۳۸۴، ۲۳۰). به اسکار در امکان طبیعت‌گرایی (۲۰۰۳) رهیافت انتقادی را در حوزه علوم انسانی به کار می‌گیرد. او پس از انتقاد از پوزیتیویسم‌ها معتقد است کاربست روش‌های پوزیتیویسمی در علوم انسانی با سه محدودیت «هستی‌شناختی»، «معرفت‌شناختی» و «رابطه‌ای» روبه‌رو است.

محدودیت هستی‌شناسی رویکرد طبیعت‌گرایانه در علوم انسانی خود به سه درون محدودیت دیگر وابسته است: الف) به وابستگی ساختارهای اجتماعی به فعالیت کارگزاران؛ ب) به وابستگی آن‌ها به مفهوم برداشت کارگزاران درباره فعالیت و کردار اجتماعی‌شان؛ و ج) به وابستگی مکانی و زمانی ساختارها. وابستگی اول به این معنی است که نیروهای علی ساختارهای اجتماعی تنها از رهگذر کارگزاران انسانی ظاهر می‌شود و تعیین‌کنندگی علی ساختارها تا اندازه زیادی تابع آزادی عمل کارگزاران است. البته آزادی عمل کارگزاران آن‌گونه که فردگرایان تأکید می‌کنند، مطلق نیست و مقید به حدودی است که ساختارها تعیین می‌کنند. وابستگی دوم (به مفهوم) ناظر بر این واقعیت است که تعیین و بازتولید منظم برنامه‌های نهادی، مشروط به تفسیر اجرای دقیق آن‌ها از سوی کارگزاران انسانی است و قدرت جامعه برای تحدید کردار افراد هیچ‌گاه به صورت خودجوش عمل نمی‌کند، بلکه این قدرت تا حدود زیادی وابسته به نیت کارگزاران، تفسیری که آن‌ها از منشور نهادی ارائه می‌کنند. اما سومین محدودیت هستی‌شناسی طبیعت‌گرایی (وابستگی ساختارها به مکان و زمان)، به این معناست که ساختارهای اجتماعی منظومه‌های در حال تکامل‌اند که تکامل‌شان زمان‌مند است، یعنی ساختارها متولد می‌شوند، در چرخه رشد و زوال زمانی قرار می‌گیرند و درنهایت، در انبار تاریخ بایگانی می‌شوند (Bhaskar 2008, Hartwig & Sharp 2001, 20; 445).

۷-۳. مکتب پست مدرنیسم

انتقاد پست مدرن‌ها به پوزیتیویست‌ها بیش‌تر بر اصولی نظیر «سوژه»، «حقیقت عینی»، «خرد یکپارچه»، «ویژگی‌های قطعی، عمومیت و جهان شمول بودن علم» متمرکزند که در ادامه تحلیل می‌شوند.

- از نظر پساساختارگراها و البته پست مدرن‌ها سوژه^۱ به مثابه عامل شناخت و امری یکپارچه که دارای هویت ثابت و قطعی و قادر به شناخت حقیقت باشد، نیست، بلکه با «فرد» کاملاً متفاوت است. مفهوم «فرد» بر این پیش فرض استوار است که انسان، فاعلی آزاد و عاقل است و فرایند اندیشه‌اش از جبر شرایط تاریخی و فرهنگی رهايند. اولین بار این نوع نگرش به عقل فردی را دکارت با جمله مشهورش: «می‌اندیشم پس هستم» مطرح کرد. «سوژه دکارتی» مستقل و منسجم است و نزد آن تصور قلمروی روان‌شناختی متضاد با آگاهی، غیرممکن است. در تضاد با رویکرد دکارتی به خرد انسانی، پساساختارگرایانی همچون فوکو نظریه خرد متعارف یا آگاهی را به محاق تردید می‌برند و آگاهی را از مرکزیت ساقط می‌کنند (ساراپ ۱۳۸۲، ۱۰).

- برای نمونه از نظر فوکو^۲ خلق سوژه فردی تابع گفتمان یا گفتمان‌های خاصی است. فوکو در دیرینه‌شناسی دانش (۱۳۹۲) ابتدا به تعریف رژیم دانایی در هر عصری می‌پردازد و آن را «اپیستمه»^۳ می‌نامند؛ منظور از آن زمینه و بستری است که ناخودآگاه به مسیر فکری آن دوره جهت و شکل می‌بخشد. درواقع، با اپیستمه است که شرایط برای پیدایش گفتمان‌های مختلف ایجاد می‌شود؛ یعنی براساس اپیستمه

1. Subject.

2. Foucault (1926-1984).

3. Episteme.

خاص هر عصری می‌توان گفت که در آن دوره، چه چیزی قابل گفتن بوده و چه چیزی نبوده است.

- از نظر پست‌مدرن‌ها عقلانیت یا خرد یکپارچه و عینی وجود ندارد.
- بلکه پاره عقلانیت‌ها یا پارادایم‌های فکری و ذهنی وجود دارند که برحسب ارزش‌های مختلف ساخته می‌شوند و لذا سنجش‌پذیر نیستند. پست‌مدرن‌ها معتقدند دوران پست‌مدرنیته، به‌ویژه بخش پایانی سده بیستم، در مقیاسی بی‌سابقه شاهد بر باد رفتن معانی بوده است. به نظر بودریار وجه مشخصه این شرایط سلطه فراواقعیت است که در چهارچوب آن رسانه‌های نو هم به واقعیت اجتماعی شکل می‌دهند و هم آن را باز می‌نمایانند. در همین راستا باومن نیز معتقد است «درک» شامل تکرار بی‌پایان و ارزیابی مجدد اشکال موجود تفکر به امید کشف تدریجی است، درحالی‌که راه همیشه برای تفاسیر بیش‌تر و موشکافی آینده باز می‌ماند و برای درک بهتر تلاش می‌کند. همه چیز برای تفسیر مجدد باز بوده و هیچ چیز درحال حاضر و برای همیشه تعیین‌شده نیست (Bhaskar 1978, 17).
- باومن در پاسخ به این سؤال که «آیا معنا می‌تواند تا به حال قطعی، نهایی، و درنهایت یک بار و برای همیشه به نتیجه برسد» (Bhaskar 1978, 222)، پاسخ می‌دهد که همه دانش‌ها مدعی شناخت حقیقت هستند، اما دانستن این‌که چه چیزی درست و غلط است وابسته به زمینه و در نتیجه رابطه‌ای است (Bhaskar 1978, 230-231).
- پس‌اساختارگرا و پسامدرن‌ها اصول حقیقت عام یا جهان‌شمولی پوزیتیویسم را رد می‌کنند و به نسبی‌گرایی معتقدند. فوکو در نظم اشیا (۲۰۰۳) معتقد است «هر

جامعه‌ای نظام حقیقت و سیاست عمومی حقیقت خودش را دارد». شانتال موفه^۱ در این باره می‌گوید: «همیشه امکان تمیزدادن عدالت و بی‌عدالتی، مشروع و نامشروع وجود دارد، اما این کار فقط از درون سنتی معین ممکن است انجام شود. درواقع، هیچ منظری بیرون از همه سنت‌ها وجود ندارد که از آن‌جا بتوان قضاوتی عام و جهان‌شمول انجام داد». ریچارد برنشتاین^۲ نیز معتقد است نمی‌توان قواعد مقتدرانه‌ای وضع کرد که به ورای محدوده‌های «اجتماع معنایی» یا سنت معینی دامن بگستراند؛ اما این به آن معنا نیست که بازی قواعد به پایان رسیده است؛ مسلماً داوران و تصمیم‌های آنان هنوز بجا و لازم‌اند، اما در زمین‌های بازی کوچک‌تر و در قلمرو قضایی محدودتر (باومن ۱۳۸۸، ۲۳۹).

- در تأکید بر نسبی‌گرایی حقیقت و قضاوت‌های ارزشی لیوتار معتقد است «فراگفتمانی» وجود ندارد که بتوان در آن منازعات را ترجمه، بازنگری و اصلاح کرد. حاصل این بزرگداشت احساس والای غیرگفتاری این است که «تفاوت» تا اندازه‌ای جهان‌شمول تلقی شود (Browning 2000, 164).
- میشل مافسولی^۳ نیز در همین راستا در توصیف دنیای پست‌مدرن می‌گوید: دنیای ما دنیایی قبیله‌وار است که چیزی جز حقایق قبیله‌ای و تصمیم‌های قبیله‌ای درباره درست و غلط یا زیبایی و زشتی را نمی‌پذیرد. قبایل نوظهور دنیای معاصر بر خلاف قبایل قدیمی، که بر مبنای پیکره‌های منسجم شکل می‌گرفتند، بیش‌تر به محور «مفاهیم» شکل می‌گیرند و به همان سرعتی که پدید می‌آیند، نیست و نابود می‌گردند (باومن ۱۳۸۸، ۲۴۱).

1. Mouffe (1943-1984).

2. Bernstein (1932-2022).

3. Maffesoli (1944-2012).

- پست‌مدرن‌ها هرگونه جبریت و قطعیت را در علوم انسانی نفی می‌کنند و معتقدند جهان اجتماعی براساس ذوق، سلیقه، احساس، عاطفه و عشق و سایر مؤلفه‌های انسانی که نسبی‌اند، شکل می‌گیرند و نه براساس عقل و استدلال و برهان همان‌گونه که پوزیتیویست‌ها فکر می‌کنند. در این رابطه ژان فرانسوا لیوتار معتقد است دنیای پست‌مدرن بر محور ایده‌ها به تعبیر اجتماع ذوقی کانت شکل می‌گیرند و از جبر و قطعیت می‌گریزند. به نظر او اجماع ذوقی هرگز بر پایه استدلال و برهان نیست، بلکه درعوض اجماعی موهوم و مبهم است که حیاتی چرخه‌ای به آن اعطا شده، آمیزه‌ای از زندگی و مرگ که همیشه یا در حال زایش یا در حال مردن است (لیوتار به نقل از باومن، ۱۳۸۸، ۲۴۲).

جدول ۱. پوزیتیویسم در جامعه‌شناسی: اصول، ویژگی‌ها و نقدهای مکاتب انتقادی.

نقدهای وارد بر پوزیتیویسم از منظر مکاتب علوم اجتماعی	اصول و ویژگی‌های تفکر پوزیتیویسم در جامعه‌شناسی
شناخت و آگاهی ساخته و پرداخته اجتماع و امری بین‌الذهانی است (هابرماس). شناخت محدود به زمینه است (باومن). شناخت محدود به «گفتمان» و «شرایط تاریخی فکر در هر دوره (اپیستمه) است (فوکو). شناخت وابسته به ارزش‌ها و هنجارهای «جامعه علمی» و «فرهنگ» گسترده‌تر است (وبر).	انسان قادر به شناخت است (فاعل شناسا، «سوژه» دکارتی).
«یکسانی سوژه و ابژه»، علم فعالیتی اجتماعی است و محقق جزوی از موضوع مورد مطالعه (ابژه) است (آدرنو، هابرماس، سی‌رایت میلز).	«تفاوت سوژه و ابژه».
«واقعیت چندسطحی» (روی به اسکار)، «امر بین‌الذهانی»	«واقعیت یگانه (عینی)»

اصول و ویژگی‌های تفکر پوزیتیویسم در جامعه‌شناسی	نقدهای وارد بر پوزیتیویسم از منظر مکاتب علوم اجتماعی
است و لذا «واقعیت اجتماعی هم شینی است» (دورکیم).	«هابرماس»، «محدود به زمینه» (باومن)، «فراواقعیت» (لیوتار)، «شبه‌واقعیت» است (بودیار). مفاهیم علوم انسانی «ساخته ذهنی» اند (هوسرل)، اموری نظیر معتقدات، «افکار ذهنی» اند (هایک)، پدیده‌های فرهنگی «بار معنایی» دارند و لذا شینی نیستند (کاسیرر). «عینیت علوم طبیعی مربوط به روش‌هاست نه موضوع» (هورکایمر). «شی در چشم‌انداز فرد» (وبر). «تفاوت بین ذات و عرض در علوم انسانی» (هورکایمر). فهم مجموعه‌ای از پیش تفسیرشده رخدادها است (هابرماس).
«تفکر استقرایی» (بیکن). «حرکت از جز به کل» و «فاقد خصلت نظری».	«تفکر قیاسی» از کل به جز. «سنخ آرمانی» (وبر). «صورت کلی» و «سبک» (کاسیرر). «گل‌گرایی هگلی»، «روح عینی» (دیلتای) «دور هرمنوتیک» (دیلتای). واقعیت اجتماعی تنها از طریق دیالکتیک و در ارتباط با کلیت اجتماعی میسر می‌شود. «رابطه دیالکتیکی» جزو کل (آدرنو، هورکایمر، هابرماس و مارکوزه). نفی تجربه‌گرایی انتزاعی و مطالعه پدیده اجتماعی در رابطه با ساخت اجتماعی و تاریخی (جزء و کل) (سی‌رایت میلز).
تقدم تجربه به نظریه (نویرات و کارناب).	تقدم نظریه بر تجربه (سی‌رایت میلز، مارکوزه، هابرماس).
ویژگی‌های علم (عینی بودن، قطعی بودن،	«نسبی‌گرایی تمام عیار» (وبر)، «فقدان فراگفتمان» (بودیار)، «حقایق قبیله‌ای» (میشل مافسولی)، «حقایق وابسته به زمینه» (دیلتای و باومن)،

اصول و ویژگی‌های تفکر پوزیتیویسم در جامعه‌شناسی	نقد‌های وارد بر پوزیتیویسم از منظر مکاتب علوم اجتماعی
جهان‌شمول بودن).	«حقیقت بین‌الذهانی» (هابرماس)، «نفی دانش کلی» (هایک)، «اجتماع معنایی» (ریچارد برینشاین)، «رژیم‌های دانایی» (فوکو).
«وحدت علوم طبیعی و انسانی» (کنت، کارنپ و نویرات).	«جدایی علوم طبیعی و انسانی» (هوسرل، دیلتای، وبر، کاسیرر، هابرماس، مارکوزه، آدرنو، هورکایمر).
وحدت روش‌های علوم طبیعی و انسانی (خرد، تجربه (بیرونی)، تبیین (علت‌یابی)).	«اعتقاد به تمایز روش‌ها» (ویندل باند، وبر، هوسرل). «تجربه زیسته یا درونی» (دیلتای)، «تفهم» (دیلتای، وبر)، «انگیزه» به‌جای علت (هوسرل)، «پدیده‌شناسی»، «شهود ذات» (هوسرل)، «تبیین تفهمی» یا «تفهم تبیینی» (وبر و بُودن).
شناخت از طریق ادراک حسی (تجربه) (لاک، بارکلی) و عقل «ابزاری».	«شناخت از طریق ادراک حسی + گزینش‌های مفهومی (هوسرل) + احساس و اخلاق» (دیلتای). «ناکافی بودن تجربه برای شناخت». ادراک انسانی تفاوتی، گزینشی و ارزشی است و لذا ناقص است. «ناکافی بودن مفاهیم متناهی برای شناخت نامحدود». «رابطه بین آگاهی و جهان خارجی» (عین و ذهن). دیدگاه یا «ذهن‌کنش‌گر» (هوسرل). شناخت از طریق تفکر (مارکوزه). نقد «عقل ابزاری» (هورکایمر، آدرنو، هابرماس). شناخت از طریق «عقلانیت ارتباطی» (هابرماس).
نفی ماوراطبیعه (هیوم، کنت، نویرات، کارنپ، ای. اچ. آیر و ماخ).	«بیزاری از فلسفه اولی» (هوسرل).

اصول و ویژگی‌های تفکر پوزیتیویسم در جامعه‌شناسی	نقدهای وارد بر پوزیتیویسم از منظر مکاتب علوم اجتماعی
«علیت» یا رابطه علت و معلولی یک‌طرفه.	«علیت چندگانه» و «رابطه علت و معلولی چندجانبه»، «رابطه علت و معلولی دیالکتیکی و متقابل»، «رابطه احتمالی» (وبر).
«سنجش‌پذیری کمی و دقیق واقعیت اجتماعی» (لازارسفلد) «آماري و فني کردن روش‌های جامعه‌شناسی» (لازارسفلد، گیدینگز، آگبرن، لاندبرگ).	«عدم سنجش‌پذیری کمی و دقیق پدیده اجتماعی» به علت «کیفی بودن» و «ذهنی بودن»، «نسبی بودن»، «تاریخی بودن» و «تغییرات دائمی (در حال شدن)» پدیده‌های اجتماعی (دیلتای) و «داشتن ذات» (هوسرل).
«پدیده‌های اجتماعی قانون‌مند هستند». «روال تمدن» (سن سیمون)، «قانون مراحل سه‌گانه پیشرفت فکر بشر» (کنت) و «قانون تحول اجتماعی» (دورکیم).	«پدیده‌های اجتماعی قاعده‌مند هستند» (وبر). «قوانین اجتماعی محدود به زمان و مکان هستند» (میلز). «قوانین تحول جوامع دیالکتیکی‌اند» (مارکوزه).
«پیش‌بینی» تغییر و تحولات اجتماعی به کمک قوانین (سن سیمون، کنت، دورکیم).	«عدم پیش‌بینی قوانین اجتماعی» (وبر). «عدم پیش‌گویی و مهندسی اجتماعی» (سی‌رایت میلز). «نفی تفکر خطی» (همه اصحاب مکتب فرانکفورت). «پیش‌بینی ناپذیری رفتار انسان» به دلیل اراده آزاد و اختیار در انسان (سی‌رایت میلز)، «انسان آزاد» (آدرنو و هورکایمر).
«جدایی ارزش و دانش» (ارزش‌ها در علم راه ندارد، جامعه‌شناسی علم مطالعه	«ترکیب ارزش و دانش» (آدرنو، هورکایمر، مارکوزه و هابرماس، وبر، ویندل‌باند، باومن). جامعه‌شناسی علم مطالعه «هست و باید» است (هابرماس).

اصول و ویژگی‌های تفکر پوزیتیویسم در جامعه‌شناسی	نقد‌های وارد بر پوزیتیویسم از منظر مکاتب علوم اجتماعی
آن چه هست می‌باشد (کنت) جامعه‌شناسی باید علم قطعی تحصلی و نه حدسی و فرضی شود (سن سیمون).	«علم یک فعالیت اجتماعی است و ارزش‌ها در تمام مراحل تحقیق با محقق همراه است» (هابرماس و مارکوزه). رابطه بین «علم و علایق انسانی» (هابرماس). اعتقاد به «نگرش ارزشی» (دخالت ارزش‌ها در انتخاب موضوع) و نه «قضایات ارزشی»، (دخالت ارزش‌ها در تمام مراحل تحقیق و از جمله در جمع‌آوری یافته‌ها و نتیجه‌گیری (وبر).
نگرش به جامعه به‌مثابه «کل یکپارچه و منسجم» (ارگانیزم اجتماعی کنت).	اعتقاد به «کل متناقض» (آدرنو، هورکایمر). «فردگرایی هستی‌شناختی» و «عدم اعتقاد به کل» نظیر طبقات (وبر). به‌رسمیت شناختن خاص و منحصر بودن فرهنگ‌ها (آدرنو، باومن، دیلتای).

۴. جمع‌بندی

این مطالعه با هدف واکاوی انتقادی پوزیتیویسم در جامعه‌شناسی و بررسی محدودیت‌های هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی آن از منظر مکاتب انتقادی انجام شد. مسئله محوری پژوهش آن بود که پوزیتیویسم، صرفاً یک رویکرد تجربی یا مجموعه‌ای از فنون روش‌شناختی نیست، بلکه واجد مفروضاتی بنیادین درباره واقعیت اجتماعی، امکان شناخت و شیوه‌های تبیین است؛ مفروضاتی که به‌طور مستقیم بر فرایند تولید دانش اجتماعی اثر می‌گذارند. ازاین‌رو، پژوهش حاضر کوشید با بررسی نظام‌مند نقد‌های واردشده ازسوی جریان‌های فکری گوناگون، حدود اعتبار، کارکردها و محدودیت‌های پوزیتیویسم را در علوم اجتماعی روشن سازد.

یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که پوزیتیویسم، به‌ویژه در صورت‌بندی کلاسیک خود، در ابعاد هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی با چالش‌های جدی مواجه بوده است. تأکید این رویکرد بر الگوگیری از علوم طبیعی، قانون‌مندی، عینیت‌گرایی و امکان‌پیش‌بینی، در مواجهه با ماهیت معنادار، تاریخی و زمینه‌مند واقعیت اجتماعی با محدودیت‌های اساسی روبه‌رو می‌شود. نقدهای هرمنوتیکی، تفهیمی و پدیدارشناختی با برجسته‌سازی نقش معنا، بینادهنیت و کنش معنادار، ناکارآمدی الگوی تبیین قانون‌محور پوزیتیویسم را آشکار می‌سازند و نشان می‌دهند که فروکاستن واقعیت اجتماعی به روابط علی ساده، توان تبیین پیچیدگی‌های حیات اجتماعی را ندارد.

در همین چهارچوب، منتقدان پوزیتیویسم بر این نکته تأکید دارند که میان پدیده‌های طبیعی و اجتماعی تفاوت‌هایی بنیادین وجود دارد که تعمیم روش‌های علوم طبیعی به حوزه اجتماعی را مسئله‌دار می‌سازد. موضوعات علوم اجتماعی، انسان‌ها، روابط اجتماعی، نهادها و کنش‌های معنادار از حیث ماهیت با پدیده‌های طبیعی تفاوت دارند و واجد ویژگی‌هایی همچون اراده آزاد، خلاقیت و توان بازاندیشی‌اند؛ ویژگی‌هایی که امکان پیش‌بینی دقیق و تبیین‌های قانون‌محور را با محدودیت مواجه می‌کنند (سام دلیری ۱۴۰۰، ۳۲-۳۳). ازاین‌رو، هرگونه تلاش برای فروکاستن واقعیت اجتماعی به الگوهای علی تکرارپذیر، ناتوان از درک پویایی، تاریخ‌مندی و پیچیدگی زندگی اجتماعی خواهد بود.

بااین‌حال، نتایج این پژوهش نشان می‌دهد که افول پوزیتیویسم به‌معنای بی‌اعتباری کامل آن نیست، بلکه بیانگر ضرورت عبور از انحصار روش‌شناختی و حرکت به‌سوی رویکردی تکثرگرا در علوم اجتماعی است. علوم اجتماعی معاصر با حفظ برخی دستاوردهای پوزیتیویسم، همچون نظام‌مندی، دقت روش‌شناختی و شفافیت مفهومی، هم‌زمان به نقش فاعلیت انسانی، تنوع معانی، و زمینه‌های تاریخی و فرهنگی توجه نشان

می‌دهد. از این منظر، گذار از اثبات‌گرایی به رهیافت‌های کیفی و انتقادی را می‌توان فرآیندی تکاملی و بازاندیشانه دانست که نه در نفی علم، بلکه در تعمیق، انعطاف‌پذیری و انسانی‌تر کردن آن ریشه دارد.

افزون بر این، یافته‌های پژوهش حاضر نشان می‌دهد که مناقشه پیرامون پوزیتیویسم صرفاً یک بحث تاریخی یا فلسفی انتزاعی نیست، بلکه همچنان پیامدهای مهمی برای جهت‌گیری‌های نظری و روش‌شناختی پژوهش‌های اجتماعی معاصر دارد. بازاندیشی در مفروضات پوزیتیویستی، امکان توجه آگاهانه‌تر پژوهشگران به نسبت میان روش، موضوع و سطح تحلیل را فراهم می‌سازد و از تبدیل روش تحقیق به ابزاری صوری و مستقل از مبانی نظری جلوگیری می‌کند. در این معنا، نقد پوزیتیویسم به تقویت حساسیت روش‌شناختی در علوم اجتماعی می‌انجامد و زمینه را برای انتخاب سنجیده‌تر رویکردهای پژوهشی متناسب با پیچیدگی واقعیت اجتماعی فراهم می‌آورد.

درنهایت، می‌توان گفت دستاورد اصلی این مطالعه تأکید بر ضرورت اتخاذ رویکردی بازاندیشانه و تلفیقی در علوم اجتماعی است؛ رویکردی که نه در پی حذف کامل سنت پوزیتیویسم است و نه به نسبی‌گرایی افراطی تن می‌دهد. چنین رویکردی با پذیرش تکرر روش‌ها و رهیافت‌ها، امکان بهره‌گیری هم‌زمان از دقت روش‌های تجربی و عمق تفسیری رویکردهای کیفی و انتقادی را فراهم می‌سازد. از این منظر، آینده علوم اجتماعی در گرو گفت‌وگوی مستمر میان سنت‌های نظری و روش‌شناختی مختلف است؛ گفت‌وگویی که می‌تواند به تولید دانشی غنی‌تر، انعطاف‌پذیرتر و متناسب‌تر با پیچیدگی‌های جهان اجتماعی منجر شود.

کتابنامه

۱. باتامور، تام. ۱۳۷۵. **مکتب فرانکفورت**، ترجمه حسینعلی نوذری، تهران: نی
۲. باومن، زیگموند. ۱۳۸۸. **اشارات‌های پست‌مدرنیته**، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: نشر ققنوس.
۳. بلیکی، نورمن. ۱۴۰۳. **استراتژی‌های پژوهش اجتماعی**، ترجمه هاشم آقابیکی، انتشارات جامعه‌شناسان.
۴. بتون، تد و کرایپ، یان. ۱۳۹۱. **فلسفه علوم اجتماعی؛ بنیادهای فلسفی تفکر اجتماعی**، ترجمه شهناز مسمی‌پرست و محمود متحد، تهران: آگه.
۵. دورکیم، امیل. ۱۴۰۰. **قواعد روش جامعه‌شناسی**، ترجمه هوشنگ ناییبی، تهران: انتشارات آگه.
۶. دیلینی، تیم. ۱۳۹۰. **نظریه‌های کلاسیک جامعه‌شناسی**، ترجمه بهرنگ صدیقی و وحید طلوعی، تهران: نشر نی.
۷. ساراپ، مادن. ۱۳۸۲. **راهنمای مقدماتی بر پساساختارگرایی و پسامدرنیسم**، ترجمه محمدرضا تاجیک، چ ۲، تهران: نشر نی.
۸. سام‌دلیری، کاظم. ۱۴۰۰. **روش‌شناسی کیفی (جامعه‌شناسی تاریخی و تطبیقی-تاریخی)**، انتشارات جامعه‌شناسان.
۹. فروند، ژولین. ۱۳۹۳. **آراء و نظریه‌ها در علوم انسانی**، علی محمد کاردان، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
۱۰. فوکو، میشل. ۱۳۹۲. **دیرینه‌شناسی دانش**، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.

۱۱. فی، برایان. ۱۳۸۳. **پارادیم‌شناسی علوم انسانی**، ترجمه مرتضی مردیها، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۱۲. کریمی، جلیل. ۱۳۹۱. **پوزیتیویسم و جامعه‌شناسی**، کرمانشاه: انتشارات دانشگاه رازی.
۱۳. گیدنز، آنتونی. ۱۳۸۴. **سیاست جامعه‌شناسی و نظریه اجتماعی**، ترجمه منوچهر صبوری، نشرنی.
۱۴. مارکوزه، هربرت. ۱۳۸۸. **خرد و انقلاب**، ترجمه محسن ثلاثی، ثالث، تهران.
۱۵. میلز، سی. رایت. ۱۴۰۲. **بینش جامعه‌شناسی نقدی بر جامعه‌شناسی آمریکایی**، ترجمه عبدالمعبود انصاری، تهران: شرکت انتشار.
۱۶. وبر، ماکس. ۱۳۷۴. **الف. اقتصاد و جامعه**، مترجمان عباس منوچهری، مهرداد ترابی‌نژاد، مصطفی عمادزاده، تهران: انتشارات مولی.
۱۷. وبر، ماکس. ۱۳۸۷. **ب. عینیت در علوم اجتماعی و سیاست اجتماعی، روش‌شناسی علوم اجتماعی**، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: نشر مرکز.
۱۸. هابرماس، یورگن. ۱۳۹۲. **نظریه کنش ارتباطی**، ترجمه کمال پولادی، تهران: نشر مرکز.
19. Bhaskar, Roy. 1998. **The possibility of Naturalism: a philosophical Critique of the contemporary human sciences**. New York and London: Routledge.
20. Bhaskar, Roy. 2008. **A Realist Theory of Sciences**, London: Routledge.
21. Browning, Gary. 2000. **Lyotard and the end of Grand Narratives**, Cardiff University of Wales Press.
22. Foucault, Michel. 2003. **Die ordnung der Dinge: eine aerchology der**

Humanwissenschaften, aus dem franzoesischen von ulrich koeppen,
Frankfuhr am Main: Shurkamp.

23. Hartwig, M. and Sharp .2001. R., **The Realist Third Way, Routhledge, Critical Realism: Interventions Series, 18 Xxiv.**
24. Ringer, F. 1997. **Max Weber's methodology: The unification of the cultural and social sciences.** Harvard University Press.
25. Schütz, A. .1967. **The Phenomenology of the Social World.** Northwestern University Press.